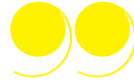


خانم عاج دست گذاشته‌اند روی مهمترین نقطه. فیلم سرهنگ ثریا همچون نوری بود که کمک خواهد کرد تا چهره واقعی منافقین افشا بشود



نمایی از فیلم «سرهنگ ثریا»

گفتم: تو فارسی و من هم فارسیم. چرا این کار را می‌کنی؟ در کشور غربیه، پیش ارتش آنها. گفت: گمشو مزدور و حرکات بد و زننده انجام دادند. ما برگشتیم به اردوگاه. مدام به ما وعده می‌دادند که ماه بعد ملاقات خواهید داشت. ماه‌ها رسید به یک سال و ما هنوز موفق نشده بودیم. چند باری که من به مقابل در پادگان رفتم و یا داد و بیداد می‌خواستم در را باز کنند چند امریکایی به روی من اسلحه کشیدند و سربازان عراقی گفتند: اینجا شوخی ندارند و اجازه شلیک آزاد دارند. اواخر سال ۱۳۸۸ بود به ما خبر دادند که می‌توانید بچه‌های خودتان را برای عید ببینید ما که ذوق کرده بودیم کلی سوراخ و سوراخ میهمانی، آجیل و میوه آماده کردیم. غذا را هم، ام شهاب بسیار مهربان درست کرد. ام شهاب لقبی بود که عراقی‌ها به خانم فروزنده داده بودند. خلاصه غذا را بدون آب درست کردیم، ارتش آب در بطری برایمان می‌آورد. برقمان از سمت اشرف می‌آمد. آمدم غذاها را ببریم. ناگهان با سر و صدای وحشتناکی مواجه شدم. فرمانده عراقی گفت: سید ثریا اینجا آمده‌اند برای جنگ. گفتم: مگر اینجا پیام دادند که می‌خواهند ما را ببینند؟ برق‌ها یک دفعه قطع شد. یک صدا به ما فحش می‌دادند که ای مزدور سفارتنی چقدر گرفتید آمدید. مزدور برو گمشو.

شما بچه‌تان را بین آنها دیدید؟ من ندیدم اما بعضی‌ها بچه‌هایشان را بین آنها دیده بودند. که می‌گفتند: مزدور برو گمشو من مادر ندارم. خلاصه شب عید زهرمان شد. یک سالی در این شرایط ماندم، پیشرفت زیادی داشتم، بنر زدیم، بلندگو خریدیم که با بچه‌هایمان صحبت کنیم... الان یازده سال است که از آن ماجرا گذشته است.

از خاطراتی که با خانواده‌های دیگر داشتید بگویید؟

ما اول ده نفر بودیم که به دلیل شرایط بد و اینکه از نظر بهداشتی در مضمیقه بودیم، دستشویی نداشتیم، ارتش به ما غذا می‌داد. خیلی از خانواده‌ها به ایران برگشتند. من چون توان بودم، ماندم. طی این مدت انجمن نجات فعال شد و از ایران خانواده‌ها را اعزام کردند و تعدادمان زیاد شد تا ۲۰۰ نفر رسیدیم. همین امر باعث شد تا محل اسکان عوض شود و کانکس‌هایی با امکانات حمام و آب گرم و دستشویی دادند. خوب فعالیت‌های ما بیشتر شد و من باز هم ماندم، چون بوی فرزندم را در آن مکان حس می‌کردم و گفتم تا جان دارم، می‌مانم. بعد از یکسال شب عید فطر یک آقایی فرار کرد و ما بسیار خوشحال شدیم که بر اثر فعالیت‌های ما یک نفر فرار کرده است. ارتش من را برد به پادگان تا او را ببینم. آن فرد تا مرا دید ترسید و گفت: که بین بچه‌های اشرف شایع شده است که ثریا اطلاعاتی است و رئیس اطلاعات سپاه است و دستور اعدام‌ها را شما می‌دهید و گوش می‌برید، چشم درمی‌آورد و خیلی ترسید بود و می‌گفت: من دیگر طاقت نداشتم که آنجا بمانم. اگه می‌خواهید من را بکشید تا راحت شوم، ولی من دیگر به آنجا برنمی‌گردم.

آیا رجوی هنوز زنده است؟ می‌گویند زنده است. رهبر کسی است که جلوی صف باشد و خودش را نشان دهد. وقتی نیست چه فرقی می‌کند که مرده است یا زنده.

آیا هنوز این فسادها هست؟ بله هنوز در آلبانی مستقر هستند و این فساد هست.

شما به آلبانی رفتید؟ زمانی که منتقل شدند به لیبرتی خانواده‌ها از سفر به آلبانی محروم شدند و دولت آلبانی به خانواده‌ها اجازه ملاقات و ورود نداد. به ما گفته بودند که همه آنهایی که داخل پادگان هستند شما را شناخته‌اند و به ما نامه می‌نوشتند از داخل پادگان و از طریق بطری و پنهنانی، از ما خواهش می‌کردند که صدای بلندگوها را قطع نکنیم این صدا آنها امید و تمام زندگی ماست، خیلی‌ها مثل من آنجا بودند. یک مدتی من مریض شده بودم به ایران آمدم و بعد از بیست روز که برگشتم به من خبر می‌رسید که همه اینها ماتم گرفتند که چرا دیگر صدای ثریا را نمی‌شنویم.

اینها را در فیلم نشان ندادند... خوب فیلم خیلی خلاصه بود، یک در هزار ماجراها نبود. خیلی امریکایی‌ها ما را اذیت کردند تا جایی که تانک‌های امریکایی از روی من رد شدند و ما با دست خالی مبارزه می‌کردیم و همه دولت‌ها از آنها حمایت می‌کردند و ما تنها بودیم و بسیار تلاش

کردیم. حتی در بدترین زندان‌های جهان هم ملاقات می‌دهند! بالاخره ما با بلندگوها دور اشرف را محاصره کردیم. پشت تمام درها بلندگو گذاشتیم و یک ثانیه نمی‌گذاشتیم که بلندگوها خاموش شود و مدام افشگری می‌کردیم. مدام صدایم گرفته بود از بس داد می‌زدیم و از خاطرات کسانی که فرار کرده بودند، می‌گفتم و همین افشگری‌ها باعث شد تا صداها نفرزاد این پادگان فرار کنند و بیرون بیایند و الان همین فراری‌ها از دواج کرده‌اند و بچه دارند. همه اینها نوه‌های من هستند هر چند که امیر من بیرون نیامد و من هنوز چشم به انتظار مانده‌ام. وقتی سربازان اشرف حق را از باطل تشخیص می‌دادند و فرار می‌کردند همین برای من بس بود. امریکا به پادگان اشرف حمله کرده بود اما نتوانسته بود پادگان را بگیرد اما من قسم خوردم به ابالفصل که من مادرم قدرت دارم که شما را بیرون کنم. بالاخره بعد از چهار سال، مجبور شدند در پادگان اشرف را ببندند و ما در پادگان اشرف را گل گرفتیم و کاری کردیم که از عراق فرار کنند و به آلبانی بروند.

آیا شما بعد از فیلم باز خوردی از طرف مردم داشتید؟ در جشنواره برخی از من می‌پرسیدند که آیا واقعاً این اتفاقات رخ داده و حقیقت دارد؟ من واقعاً از رسانه‌ها گله‌مندم که تا امروز در این ارتباط، روشنگری و کاری نکرده‌اند و همین‌طور از جوانها که در عصر ارتباطات در اینترنت در این مورد چیزی نخوانند. مخاطبان اغلب باور نمی‌کنند که این صحنه‌ها حقیقت داشته باشد. در فیلم سرهنگ ثریا تمام صحنه‌ها عین واقعیت است و حتی بسیاری از حقایق به دلیل نبود وقت گفته نشده است. آنقدر ما در شرایط بدی بودیم که باعث شده از لحاظ روحی بسیار آسیب ببینیم. وضعیت جسمی که بماند. من خودم از روی چهار پایه افتادم و هنوز پایم درگیر است.

زن، زندگی، آزادی یا مسعود رجوی حوادث اخیر بسیار تحت تأثیر حمله‌های فرقه رجوی بود که من در گفت‌وگو با برخی از این دختران گمراه شده عرض می‌کردم که اینهایی که دم از زن، زندگی، آزادی می‌زنند اجازه نمی‌دهند که دختران در پادگان از کرم استفاده کنند و حتی رنگ روسری خود را عوض کنند اجازه ندارند در ماه یک بار بیشتر حمام کند و تمام زن‌های فرقه عقیم‌اند و تمام زن‌هایی که فرار کردند و امروز ازدواج کردند نتوانستند بچه‌دار شوند. در این پادگان اکثر زنان بی‌سوادند و اجازه تحصیل ندارند، من فریادی می‌زنم، چرا ماندید اینجا؟! و متأسفانه رسانه‌ها بسیار ضعیف است و در این امور

عرض کردم که مستند و فیلم‌هایی که ساخته شده بسیار کوتاه است و نمی‌تواند حق مطلب را ادا کند. اگه می‌خواهید مشکلات خانواده‌های اسرای اشرف را بیان کنید من با شما همکاری می‌کنم که پذیرفتند و گفتند که قصد دارند فیلم سینمایی بسازند و من هم قبول کردم که با ایشان همکاری کنم. من فیلم و عکس‌هایی که داشتم را در اختیارشان قرار دادم و ایشان ام شهاب و خانواده میرزایی، معرفی کردم. البته نمی‌توان چهار سال را در یک ساعت و نیم گفت. من ملاقاتی با خانم صامتی داشتم ایشان در ایفای نقش بسیار زحمت کشیدند و تلاش کردند به شخصیت اصلی نزدیک شوند و نقش مادر را بسیار خوب ایفا کردند و من از جان و دل از ایشان تشکر می‌کنم. ۱۳۹۹ تا ۱۴۰۰ پیش تولید داشتند و من شهرک را دیدم شرح حال خانواده‌ها را با ایشان در میان گذاشتم.



هیچ تلاشی نشده است. ما هم نسبت به خاکمان تعصب داریم و شرمند شهید هستیم و من کاری نکرده‌ام و تمام کارهایی که کردم به خاطر تعصب من نسبت به خاک میهنم بوده که این همه سال در مقابل پادگان اشرف جنگیدم اما انعکاس این مسائل وظیفه رسانه است.

پس فعالیت‌های شما زمینه‌ساز آزادی صد نفر از اسرای پادگان اشرف را فراهم کرده که اشاره به این نکته در فیلم می‌توانست پایان غم بار قصه را به پایانی امیدبخش برای مخاطب تغییر دهد. ما از شما بسیار سپاسگزاریم و صبر و تلاش شما را در مقام یک مادر اسیر پاس می‌داریم، در پایان اگر نکته‌ای هست بفرمایید. من یک نکته دارم و از خانم عاج خواهش کردم که اسم سرهنگ ثریا را تغییر دهید که کارگردان موافقت نکرد دلیل درخواستم این بود که همه خانواده‌ها در این جریان کمک کردند و من تنها نبودم، نامی کلی بگذارید. آقای نوری مالکی چند بار به ما پیام داد که بروید ولی ما ماندیم، این شد که من نماینده مادران شدم. ما برای هر بخش مدیر داشتیم. همه با هم بودیم و هنوز هم با هم در ارتباط هستیم، هم درد بودیم شدیم یک خانواده بزرگ، آقای اکبرزاده، ام شهاب همان خانم فروزنده مادر همه ما بود، خانم میرزایی، نام خودشان فرشته مهدیان، چهل سال شوهرش آقای میرزایی اسیر بود و جدا شد. الان آمده ایران این افتخار بزرگی است برای شوهرش و برای من، خیلی زحمت کشید. مدیریت بنگال‌ها و آشپزی با ایشان بود. در گرمای ۶۰ درجه که آسفالت با کفش ما بلند می‌شد. برای آقای علی هاجری، مسئول فنی بودند، برای بلندگوها خیلی زحمت کشیدند. آقای فنودی از قزوین همین‌طور، آقای شعبانپور، آقای آتابایی، خانم کریمیر به رحمت خدا رفتند. پسرشان جدا شد اما نتوانستند ببینند. خانم حمیدفر بودند، خانم توکلی مادر همه ما؛ که به علت کسالت الان در خلخال زندگی می‌کنند. خانم شکری پسرشان جدا شد اما دولت آلبانی او را اسیر کرده و مجدداً به زندان برد. ما خیلی الان اذیت می‌شویم. چشم امیدمان به قلم شما است. فیلم در دوربین هر دو بسیار مؤثرند. من را کسی نمی‌شناسد، شما به دفاع از من با قلمتان بلند می‌شوید. حتی خانواده من هم اینها را نمی‌دانستند. از پخش فیلم در جشنواره حتی خانواده‌ام می‌گویند اینها واقعاً برایت اتفاق افتاده؟! پس ببینید شما چقدر مهم هستید. شما می‌توانید جوان‌ها را از لحاظ فکری ببرید به عرش اعلا یا به زمین برزید.